

هیچ دلیل تجربی بر این که آگاهی خود پدیده ای برآمده از شرایط نیست و قائم به ذات و ازلی است وجود ندارد؛ پس چگونه می توان بر استتار آگاهی در همه ی صور متکثر وجود و رخ دادها اصرار کرد؟ البته باید خاطر نشان کرد که تجربه گرایی ناکارآمدی خود را در دستیابی به شناخت یقینی و بی واسطه نشان داده است. بن بست کنونی علم تجربی بر آمده از تجربه گرایی به عنوان محمل توضیح تطور آگاهی و استناد به عقل خودبنیاد و تسری نتایج برآمده از کلیت سازی منطقی و عدم توانایی رقم زدن نوع جدیدی از نظریه ی عقلانی کارآمد است. تجربه تکنیک گردآوری فکتها و اطلاعات برای استنتاج صور آگاهی است، نه محمل توضیح و نظریه پردازی علمی. بحث بر سر این است که آگاهی متقدم بر همه صور متکثر وجود و رویدادهاست. دلیل این تقدم روایت پذیری صور متکثر وجود و رویدادها بر بستر آگاهی است، حتی اگر این روایتها ناقص و بیان کننده ی وضع ظاهری مسائل روایت شده باشند. اولین دسته از رویدادها که به نظر می رسد تن به روایت ندهند، غرایز موجودات زنده اند. اگر غرایز قابل روایت نباشند خالی از آگاهی اند. اما این گونه نیست. غرایز قابل روایتند، چرا که خود بر آمده از عواملی مادیند که می توان رد آگاهی را در آنها تا یافتن منشأ آگاهی برین پیگیری کرد. اگر تا کنون این سیر آگاهی نامکشوف مانده دلیل بر خالی بودن غرایز موجودات زنده از صور آگاهی نیست. باید این نقص را باید به حساب دانش محدود و ناقص ما و همچنین روش ناکارآمد علم تجربی تاریخی بر آمده از تمدن اروپایی گذاشت.

مسئله ی دیگر درباره ی نقص کلیت اصل استتار آگاهی در صور متکثر وجود و رویدادها، تصادف است. به نظر می رسد تصادف خلأ آگاهی است. رخ دادن تصادف به معنی این است که آگاهی یا منفعل است یا شرایطی که رویدادها را می آفریند، مقدم بر آن است. چه می توان گفت؟ آنچه باید بگویم این است که به هیچ وجه تصادف در هستی رخ نمی دهد. هیچ پدیده و رفتاری در جهان تصادفی نیست. آنچه ما تصادف می انگاریم، مبتنی بر تصویری عوامانه از رویدادهاست که صور پوشیده آگاهی در آنها از نظر ما و علم تجربی ما پنهان مانده است؛ چرا که ما به دانشی دست نیافته ایم که صور آگاهی را در پدیده ها و رویدادها تعقیب، ردیابی و کشف کند. مؤید این سخن ما چیست؟ آگاهی ناشناخته ای است که از خارج بر پدیده ها و رویدادها بار می شود. آیا آگاهی انسان از درون او بر نمی خیزد و ذاتی نیست؟ پاسخ قطعاً منفی است. نخست این که ما اگر توانایی یادگیری و توضیح و تبیین مسائل و ساختن و پرداختن پدیده ها و چیزها را داریم مدیون مرتب کردن امکانات برآمده از اندیشه در چارچوب زبان هستیم. آیا ما از آغاز تولد زبان می دانیم یا آن را فرا می گیریم؟ همین فرا گرفتن زبان خود مؤید امکانی است که در نوع بشر توانایی یادگیری و اندیشیدن به او می دهد. این امکان از خارج بر او بار شده تا بیاموزد و ببیند. امکان یادگیری و اندیشیدن غیر از منشأ این دو امر است. حال این که آگاهی از خارج بر پدیده ها و موجودات بار شده باشد چه اهمیتی دارد و مشخص کننده ی چه موضوعی است. مسئله ی بار شدن آگاهی بر پدیده ها و موجودات نشانگر این است که تصادف در هستی محل هیچ ارجاع و اعتباری نیست و خود معدوم و ممتنع الوجود است؛ چون منبعی خارجی --- آگاهی برین --- آگاهی را بر رویدادها، پدیده ها و صور متکثر وجود بار می کند و آن را تغییر صورت می دهد تا هستی مراتبی از تغییر دائمی را تجربه کند.

حال بار شدن آگاهی بر صور متکثر وجود و رویدادها، یک اثر شگرف بر نگرش ما به عقل انسانی دارد. آیا عقل انسانی خودبنیاد است؟ اگر اصطلاح خودبنیاد به معنای تلاش قائم به ذات عقل برای کشف شناخت باشد، بله؛ اما اگر این اصطلاح را به یکسانی نتایج برآمده از قضایای منطقی و در نتیجه شناخت تکخطی هستی تعبیر کنیم به هیچ وجه. هر جا می خواهیم نتیجه ای منطقی بگیریم تغییری رخ می نماید و استثنایی چهره می گشاید و نقشه ی کلی سازی نقش بر آب می شود و بحران شناخت حل نشده می ماند. چه باید کرد؟ آیا عقل در شناخت هستی ناکارآمد است یا نوع دیگری از کاربرست عقل لازم می شود تا ما را یاری کند بر این بحران چیره شویم؟

بی گمان پاسخ بخش دوم همین عبارت آخر است. شایسته است تا گونه ای دیگر از عقل را برکشیم تا بدانیم چه سان دوباره هستی را آنگونه که درخور شناخت بی واسطه و یقینی است دسته بندی کنیم.

این گونه ی عقل، عقل تاریخی است. درست است؛ عقل تاریخی. این ترکیب دستوری برساخته نیست. این الگوی نوین شناخت است، تنها راه ردیابی صور آگاهی در هستی چنانکه منجر به شناخت یقینی و بی واسطه گردد. توضیح بیشتر راهگشاست. آگاهی هر بخش از توانایی کشف و رفتار را در انواع گوناگون موجودات به ودیعه گذاشته است در عین حال

هر عضو یک نوع خاص ضمن دارا بودن مشترکات با دیگر اعضای نوع خصوصیات فردی ویژه ی خود را هم دارد. انواع موجودات هر چه پیچیده تر می شوند توانایی بیشتری برای یادگیری و تغییر هستی می یابند، بدون این که بخواهیم قضاوت ارزش داورانه کنیم، انسان در رأس هرم آگاهی قرار دارد. این که انسان با وجود آگاهی چگونه زندگی می کند مسئله ای است جداگانه؛ اما نوع انسان احتمالاً امکان انباشت و به کارگیری آگاهی برای تغییر هستی را دارد، این ویژگی است که می توان آن را مشخصه انسان دانست. عقل تاریخی در برهه هایی خاص از تاریخ که چگونگی انشای آن بر ما به واسطه ی ماهیت پنهان و دور از دسترس آگاهی ناروشن است، از طریق رقم زدن صورت یا صورت هایی خاص از آگاهی امکاناتی را به اشخاص یا گروه هایی از انسانها اعطا می کند که بتوانند صورت هایی پیچیده و گاه تکامل یافته تر از رفتارها را یاد بگیرند، ابداع و تجربه کنند تا گامی به سوی شناخت بی واسطه و یقینی بردارند. نگاهی به تاریخ می نمایاند که با وجود صورت هایی از آگاهی که محتوای آن نقص، ضعف، ویرانی و ناکارآمدی بوده است صورت هایی از آگاهی برای بشر باقی مانده است که بتواند بر پایه ی آن به سوی شناخت بی واسطه و یقینی گام بردارد؛ اما چرا تا کنون چنین نشده است؟ زیرا خواست آگاهی برین تا کنون چنین نبوده است. توضیح تاریخی چنین گزاره ای این است که تا کنون شخص یا گروههایی از انسانها دست به کار تبیین نظریه ی نوین عقلانی نشده اند که بتواند چگونگی کشف صور آگاهی را در هستی بازنماید. یا عقل طرد شده است یا کماکان نظریه ی عقل خودبنیاد سردمدار عقل گرایی نوین است. هیچ منعی نیست که اختیار انسان قربانی سیر پیش رونده ی تاریخ برای کشف هستی بدون توجه به اراده ی ابژه های شناسنده است. اگر چنین اختیاری همه شمول اساس دست یابی انسان به شناخت بی واسطه و یقینی بود، چرا تا کنون این کشف به تأخیر افتاده و بلکه دور از دسترس مینماید؟ برنامه ریزی ناشی از اختیار فرآیند شکست خورده و کأن لم یکن است. عقل خودبنیاد جز چرخیدن خری به دور آسیایی نیست. خواست انسان خواست او برای کوبیدن آب در هاون است. این آگاهی برین است که هستی را به پیش می راند. قواعدها تا آن زمان که ما به روش او بازی نکنیم، بر ما پوشیده می ماند. روش بازی او به رسمیت شناختن صور پنهان آگاهی در صور متکثر وجود و رویدادهاست. تا به دنبال این صور نرویم، نم یوانیم به شناخت یقینی و بی واسطه دست یابیم. با عقل خودبنیاد این کار نشدنی است. نمی گویم چون تا کنون عقل خودبنیاد این فرآیند را به سر انجام نرسانده پس بعد از این هم نمیتواند چنین کند؛ نه بحث دقیقاً بر سر این است که عقل خودبنیاد برابر انگار ذاتاً سترون است و نمیتواند به لحاظ ماهوی راه حلی برای آشتی دادن قضایای منطقی با انبوه گزاره های جزئی و تک افتاده پیدا کند. برابر انگاری ابژه های شناسنده هم از آن افسانه های برساخته ای است که نقاب تیره ای بر کشف آگاهی کشیده است. کسی که خوب شعر میگوید دلیلی ندارد که ریاضیدان خوبی هم باشد. موسیقیدان خوب لزوماً از پس اداره ی خانواده ی خود به درستی بر نمی آید. اگر سیر تاریخ را پی بگیریم درمی یابیم که نمی توان یک سلسله ی پادشاهی تشکیل داد که تمام اعضایش دارای قابلیت حداقلی برای تداوم سلسله باشند. چون آگاهی برین موهبت یادگیری و عمل استثنایی را در هر برهه از زمان می چرخاند، تمدن های با شکوه فرو می ریزند، دانشهای بی بدیل زاده می شوند، شهرها بر باد می روند و... تنها راه کشف چنین تغییرات شگرفی که آگاهی به بار می آورد شناخت چگونگی عملکرد آگاهی در انواع موجودات است. این عملکرد به خصوص در انسان بسیار مهم است؛ چون انسان پرسنده و تغییر دهنده ی هستی است. کلید شناخت آگاهی انسانی، جهش های ژنتیکی انسان است. اما چون انسان موجودی پیچیده است، باید ردگیری جهش آگاهی را در سیستمهای ژنتیکی موجودات ساده تر به سامان رساند تا این پروسه به سر انجام برسد. حتماً باید در نظر داشت که مطالعه ی مغز و سیستم عصبی انسان بدون همزمانی با وضعیت لحظه ای عملکرد آن در هماهنگی با سیستم ژنتیک و فعالیت یاخته ای بیهوده و ناکاراست.

توضیح دو نکته ی دیگر بنیان گزاری آگاهی را برای رازگشایی هستی موجه میگرداند. نخست این که آگاهی مشمول دور باطل آفریننده های بینهایت نمی شود؛ چون اگر این گونه باشد رفتارهای ابتکاری انسان که برای نخستین بار روی می دهند نیز باید مشمول دور باشند و از لحاظ منطقی غیر قابل استناد و به کارگیری، اما چنین نیست. رفتار اولین کسی که آجر بر هم نهاد و خانه ساخت، ولو این رفتار تدریجاً یا یک باره رخ داده باشد اکنون پایه ی فعالیتهای عظیم بشری در عرصه ی خانه سازی است. اگر منشأ این ابتکار سیستم عصبی و حتی سیستم ژنتیک است، چرا در افراد خاصی این رفتار بروز می یابد؟ اگر منشأ وقوع نخستین ابتکار در زمینه ی خانه سازی را پی بگیریم با فرد مبتکر و پدر و مادر و نیاکان او رو به رو هستیم که حاملان ویژگیهای ژنتیک و عصبی اویند؛ اما هیچ چیز جز جهش ژنتیکی که به طور خاص و یگانه در شخص مبتکر رخ داده است منشأ ابتکار نیست؛ حتی اگر فرض کنیم محیط الهام بخش ابتکار در شخصی بوده

است، این پرسش بی پاسخ می ماند که در محیطی که انسانهای بسیاری در آن زندگی می کنند چرا اشخاص خاصی محمل ابتکار هستند. پس اگر آگاهی مشمول دور باطل باشد، ناچار رفتارهای ابتکاری انسان هم باید مشمول دور باشند و باطل و غیر قابل استفاده؛ حال آن که چنین نیست و معمای آگاهی انسان را در تجربه ی پیشرفت و پیچیدگی به پیش می راند و کسی ابتکارها را مشمول دور باطل نمی شمرد مگر دیوانگان. مسئله ی دیگر ابدی و ازلی بودن ماده است. اگر ماده ازلی و ابدی و خود در بر دارنده ی آگاهی است، چرا انسانها که ظاهراً برترین مظاهر آگاهی در جهان هستند نمی توانند بر پایه ی این آگاهی هر کار منطقاً غیر محالی که مایل هستند انجام دهند؟ همین طور ابدی و ازلی بودن ماده تنها عامل انشای هستی نیست. چرایی و چگونگی ترکیب مواد که باعث انشای این همه تفاوت است مسئله ای است که از دید ماده باوران خام اندیش دور می ماند و رویای ساده لوحی مانع آن است که برای تفاوتهایی که بر صور متکثر ماده بار می شود پاسخی بیابند. اینان آگاهی را نمی شناسند.

حال چرا اصل فرا تجربی استتار آگاهی در صور متکثر وجود و رویدادها باید راهنمای تجربه ی انسانی و رازگشایی هستی باشد؟ چون تجربه صرفاً تکنیک توضیح علمی است و استنتاج بر عهده ی دستگاه فاهمه است. از این رو بی طرفی ارزش داورانه ی نهاد علم بی پایه و ناکار آمد است. سیر تاریخی تجربه گرایی گواهی بیهودگی نظامهای تجربه محور در راستای گشایش راز هستی است. علم از یک سو در داوری ارزشها خود را بی طرف می نمایاند، از سوی دیگر دم از کشف راز هستی می زند. اگر تو بی طرف هستی، چرا باید هستی را بشناسی؟ به تو چه ربطی دارد و برای تو چه فرقی می کند؟ نمی شود در جدالهای انسانی بی طرف ماند و دم از کشف راز هستی زد. جدالهای انسانی جلوه ای از کشاکش آگاهی هستند و با معیار آگاهی باید توضیح داده شوند. عقل را هر تجربه است و می تواند محاط بر آن باشد و از آن فراتر رود. در حقیقت رازگشای هستی عقل است نه تجربه. تجربه وسیله است، وسیله ای که عقل آن گونه که باید آن را به کار می گیرد تا رابطه میان آگاهی و صور متکثر وجود را با معیار خواست آگاهی توضیح دهد تا دیگر رازی در هستی باقی نماند.